

تلفات انسانی سیاست‌های اقتصادی^۱

مصاحبه با مهرداد (خلیل) شهابی، درباره‌ی کتاب «دکترین شوک» نانومی کلاین^۲

۱. نانومی کلاین با طرح مسأله‌ی شوک‌درمانی در روانشناسی و بسط این مسأله به اقتصاد، مدعی است که عده‌ای از متفکرین اقتصاد سرمایه‌داری به شکلی به دنبال سوءاستفاده از بحران‌های اقتصادی و یا حتی طبیعی هستند. سابقه‌ی چنین نگرشی در تفکر چپ چقدر است؟ و آیا چنین ظنی اولین بار در اردوی متفکرین سوسیالیستی توسط نانومی کلاین مطرح شده است؟

شهابی: (الف) در حالی که پرسش شما از واژه «بحران» استفاده می‌کند، گلوآژه‌ی این کتاب «فاجعه» است (دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه). خانم نانومی کلاین نخستین کسی است که در شرح چهار دهه بهره‌گیری نولیبرال‌ها از چنین فرصت‌هایی، واژه‌ی «فاجعه» را به کار گرفته است.

(ب) این تر که نظام سرمایه‌داری بر بستر بحران‌ها رشد می‌کند، ایده‌ی کاملاً جدیدی نزد چپ‌گرایان نیست. آنچه خانم کلاین در «دکترین شوک» به آن نائل آمده اینست که، با ارائه‌ی انبوهی از مستندات چهل سال گذشته، کشور به کشور، نشان دهد که چگونه از استعاره‌ی «شوک» و حضور مداوم آن در همه‌ی فرصت‌های مورد بهره‌گیری نولیبرال‌ها، توانسته است یک دکترین و نتیجه‌گیری تحلیلی‌گرانه درباره ظهور سرمایه‌داری فاجعه ارائه کند.

^۱ متن کامل گفت و گوی همشهری دیپلماتیک ویژه نامه اقتصاد، شماره ۵۱، آبان ماه ۱۳۹۰ با مهرداد (خلیل) شهابی درباره اندیشه‌های نانومی کلاین. مهرداد (خلیل) شهابی به همراه میرمحمود نبوی، مترجمان کتاب «دکترین شوک - ظهور سرمایه‌داری فاجعه» از نانومی کلاین هستند.

گزیده‌ای از پیشگفتار مترجمان و را می‌توانید به ترتیب در مطالب «به راه آوردن جوامع بحران‌زده» و «ظهور سرمایه‌داری فاجعه» مطالعه کنید.

^۲ کارهای نانومی کلاین در عرصه‌ی روزنامه‌نگاری، نویسندگی و ساختن فیلم جوایزی را نصیب او کرده و تألیفات وی به نزدیک به ۳۰ زبان ترجمه شده است.

«این کتاب از دسیسه‌های سیاسی برای تحمیل سیاست‌های اقتصادی نامطلوب بر کشورهای مقاوم و تلفات انسانی ناشی از اجرای این‌گونه سیاست‌ها توصیفی غنی به دست می‌دهد و از غرور بیجای فریدمن و پیروان دکترینش تصویری نگران‌کننده به نمایش می‌گذارد.» جوزف استیگلیتز (برنده جایزه نوبل اقتصاد)

«عالی است - از مهمترین آثاری که از گذشته‌های دور تا به امروز خوانده‌ام.» هوارد زین (مورخ برجسته‌ی فقیه و نویسنده‌ی کتاب ماندگار تاریخ مردمی ایالات متحده)

«نانومی کلاین از مهمترین صداهاى نو در روزنامه‌نگارى امروز آمریکاست. او زیر و زبر جهانى‌سازى را مى‌داند.» سیمور هرش، روزنامه‌نگار کاوشگر برجسته‌ی آمریکایی (نویسنده‌ی مقاله‌ی «کشتار جمعی در مای لای ۵»، کتاب به من دروغ نگو، نشر اختران)

۲. این متفکر شکنجه و جنگ را ابزار نظام سرمایه‌داری می‌داند. تا آنجا که معتقد است جنگ‌های عراق و افغانستان و همچنین زندان‌هایی چون گوانتانامو و ابوغریب ریشه در اهداف اقتصادی سرمایه‌داری نوین دارد. آیا تا این حد تفسیر وقایع دنیای امروز از دیدگاه اقتصادی کمی زیاده‌روی نیست؟

شهابی: به درستی که جنگ همواره از ابزار نظام سرمایه‌داری برای پیشگیری و/یا خروج از بحران‌ها بوده است، ولی نظر به اینکه در این کتاب، توجه خانم کلاین به سرمایه‌داری بنیادگرا معطوف است، پس طبیعی است که بر استفاده سرمایه‌داری بنیادگرا از ابزار شکنجه و جنگ تمرکز کرده است.

برای تهاجم سال ۲۰۰۳ ایالات متحده به عراق بی‌تردید دلایل سیاسی نیز وجود داشته است، اما خوبست ببینیم که دولت بوش با اجرای عملیات نظامی «شوک و ارعاب» (دکترین نظامی آمریکا برای جنگ با عراق) و در پی شوک ناشی از جنگ و سقوط رژیم صدام، که سردرگمی مردم عراق را در پی داشت، چه قدر سریع برای تحمیل شرک درمانی اقتصادی اقدام کرد. افزون بر این، آنچه عراق را از جنگ‌های دیگر متفاوت می‌کند این است که دولت ایالات متحده هم جنگ و هم «بازسازی» کذایی کشور جنگ‌زده را خصوصی‌سازی کرد و در اختیار بنگاه‌های اقتصادی‌ای از قبیل هالبرتون و شرکت بلک واتر گذاشت که با دولت بوش زد و بندهای سیاسی و مالی داشتند. دیک چنی، معاون رئیس جمهور آمریکا، که مدیر عامل پیشین هالبرتون و وامدار آن بود، باید محبت‌های شرکت را جبران می‌کرد. این نکته «در گردان» بین عرصه سیاست و عرصه اقتصاد را نشان می‌دهد که چگونه، برای حفظ منافع متقابل، نیروهایی بین این دو عرصه پیوسته در حال «آمد و شد» اند.

برنامه‌ی کاری پل برمر، رئیس آمریکایی «تشکیلات موقت نیروهای ائتلاف» در عراق، ادغام طرح اقتصادی نولیبرالی در قانون اساسی عراق بود تا دولت‌های بعدی عراق نتوانند آن را تغییر دهند. اگر طرح این نماینده ایالات متحده در عراق نوعی مشارکت سرمایه‌گذاران آمریکایی در صنایع عمده بود، شاید می‌شد گفت که هدفش ترغیب توسعه اقتصادی عراق است. اما برمر بر لزوم مالکیت صد در صدی سرمایه‌گذاران آمریکایی در صنایع عمده عراق اصرار می‌ورزید. بر خلاف «طرح مارشال» دولت آمریکا در اروپای پس از جنگ، استفاده از نیروی کار عراقی یا مواد خام عراق در طرح «بازسازی» کذایی نولیبرال‌ها جایی نداشت. سرمایه‌گذاران آمریکایی نه فقط می‌توانستند ۱۰۰ سودشان را بدون کسر مالیات و بدون نیاز به سرمایه‌گذاری مجدد از عراق خارج کنند، بلکه می‌توانستند قراردادهای و انحصارهایی به مدت ۴۰ سال به چنگ آورند که باز دولت‌های ۴۰ سال آتی در عراق را ملزم و متعهد به اجرای سیاست‌های بازار آزاد می‌کرد. بنابراین، دست کم یکی از اهداف بسیار مهم سیاست‌های جنگ افروزان‌های آمریکا در قبال عراق تحمیل سیاست‌های بازار آزاد بر این کشور غنی از نفت بود.

افزون بر این، خصوصی سازی بسیاری از عملیات نظامی و واگذاری آن ها به شرکت های بسیار بدننامی چون بلک واتر - که دولت ایالات متحده اقامه ی دعوی علیه آن ها را در عراق و نیز در ایالات متحده ممنوع کرده بود - قشری از مزدوران جنایتکار بین المللی آفریده است که در جنایات جنگی و شکنجه چه در زندان های ابوغریب و گوانتانامو و چه زندان های مخفی دیگر در کشورهای مطیع و همسو با ایالات متحده دست داشته اند و به هیچ مرجعی هم پاسخگو نیستند.

پیش از این نیز، در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ «مدرسه (نظامی) قاره آمریکا» (School of Americas) وابسته به ارتش نظام سرمایه داری ایالات متحده آموزش جوخه های ترور و تیم های شکنجه برای به کارگیری در کشورهای آمریکای لاتین را بر عهده داشت. در بسیاری از این موارد ردپای شرکت های آمریکایی سرمایه گذار، مانند کوکاکولا و شرکت یونایتد فروت (که جرج بوش از سهامداران اصلی آن بود)، همراه و همسو با شبه نظامیان دست آموز آمریکا دیده می شد. [...]

از سوی دیگر، ندیدن نقش صنایع نظامی در اقتصاد و سیاست خارجی ایالات متحده و دامن زدن به بحران های سیاسی و جنگ افروزی ها - چه مستقیماً و چه با همراهی یا به واسطه ی اذنانب منطقه ای آمریکا - چشم بر بستن بر بدیهی ترین واقعیات کاملاً ملموس و یک نوع کورچشمی سیاسی عامدانه است. سیاست ایالات متحده در طول تمام سال هایی که در ذهن می گنجد مبتنی بر هراس آفرینی کاذب و پارانوئید در اذهان و دل ها بوده است - هم در میان آمریکایی ها، هم در مردم غرب، و هم در میان دولت های این و آن منطقه ی جهان. همه این بحران آفرینی ها و جنگ افروزی ها نیز برای فروش تسلیحات نظامی و تأمین منافع «مجموع نظامی - صنعتی» آمریکا و تلاشی در جهت رفع بحران های اقتصادی به کمک بخش جنگی اقتصاد است. در واقع، ساخت و فروش تسلیحات عامل محوری هر «رونق» اقتصادی در این نظام های سرمایه داری است. دامن زدن به «جنگ سرد» را نیز باید در همین راستا دید و نیز ببینید حکومت های وابسته ی عربستان، کویت و ... سالی چند میلیارد دلار از بابت جنگ افزارها به جیب سرمایه داران آمریکایی و هم پیمانان شان می ریزند.

در پایان، خوبست به این چند نکته (که فقط قطره ای از اقیانوس است) توجه کنیم:

«از هر دلار درآمد مالیاتی در ایالات متحده، چهل سنت (یعنی چهل درصد) به پنتاگون (وزارت به اصطلاح دفاع آمریکا) راه پیدا می کند.»^۱

^۱ به نقل از اربابان جدید جهان - جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه ی «پشت پرده مخملین») - انتشارات اختران، ۱۳۸۸

«به دنبال جنگ خلیج فارس، فروش تسلیحاتی امریکا ۶۴ درصد افزایش یافت و حمله‌ی پیمان نظامی ناتو به یوگسلاوی به یک افزایش ۱۷ میلیاردی دیگر در میزان فروش مجموعه‌ی نظامی - صنعتی امریکا انجامید.»^۱

«روزی که بورس‌های سهام بعد از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ بازگشایی شدند، سهام معدود شرکت‌هایی که افزایش ارزش نشان می‌داد، سهام شرکت‌های پیمانکار نظامی بود. ارزش سهام شرکت لاکهید مارتین، این بزرگترین تامین‌کننده نیازهای نیروهای نظامی ایالات متحده، ۳۰ درصد ترقی کرد.»^۲

آیا باز هم اصرار دارید که «اینگونه تفسیر وقایع دنیای امروز از دیدگاه اقتصادی کمی زیاده روی است»؟!

۳. به نظر می‌رسد نائومی کلاین بیشتر از آنکه روشنفکری از دسته چپ مدرن باشد با دیدگاه‌های چپ سنتی به نقد سرمایه‌داری بخصوص در امریکا می‌پردازد. اولاً چقدر اندیشه‌های نائومی کلاین را می‌توان مدرن دانست و ثانیاً آیا به صرف اشتباهات گوناگون دولت‌های مختلف آمریکایی می‌توان کل نظام سرمایه‌داری را محکوم کرده و زیر سؤال برد؟

شهابی: اولاً، شما مشخصاً با اتکا به کدامیک از نقدهای نائومی کلاین وی را به چپ سنتی منتسب کرده‌اید؟ [...] او با مخاطره‌آمیز دانستن «دکترین‌های بسته و بنیادگرایانه‌ای که نمی‌توانند با سایر نظام‌های اعتقادی همزیستی مسالمت‌آمیز داشته باشند... و می‌خواهند دستشان به طور کامل برای پیاده کردن موبه موی نظام مورد نظرشان باز گذاشته شود» نظام‌های اقتدارگرا را هدف گرفته است که، از قضا هم بنیادگرایی بازار نولیبرال‌ها و هم کمونیسم اقتدارگرا هر دو در این مقوله می‌گنجند. [...]

ثانیاً، مضحک است که جنایات روزمره و مستمر نظام سرمایه‌داری در کل و به ویژه امپریالیسم ایالات متحده در عصر حاضر را صرفاً «اشتباهات گوناگون دولت‌های مختلف آمریکایی» بنامیم. هم جنایات دولت‌های استعمارگر بریتانیا و فرانسه در سده‌های گذشته با حفظ منافع طبقات مسلط‌شان گره خورده بود و هم جنایات امروزی سرمایه‌داری امپریالیستی ایالات متحده. نائومی کلاین پس از حمله به کمونیسم اقتدارگرا، می‌پرسد «اما در مورد نهضت دوران معاصر، یعنی نهضت تهاجمی آزادسازی بازارهای جهانی، چطور؟ با کودتاها جنگ‌ها و خونریزی‌هایی که برای نشان دادن رژیم‌های هوادار شرکت‌ها بر مسند قدرت و حفظ آن‌ها صورت گرفته است هرگز به عنوان جنایات نظام سرمایه‌داری برخوردی نشده است و بر چنین جنایاتی صرفاً به عنوان «زیاده‌روی‌های

^۱ به نقل از اربابان جدید جهان - جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه‌ی «پشت پرده مخملین») - انتشارات اختران، ۱۳۸۸

^۲ همان جا.

دیکتاتورهای بسیار افراطی»، «جبهه‌های داغ جنگ سرد» و، اکنون «جنگ با تروریسم» قلم سهو کشیده‌اند. این در حالیکه متعهدترین مخالفان مدل اقتصادی شرکت محور، چه در آرژانتین دهه ۱۹۷۰ و چه امروز در عراق، به طور روشن‌تر سر به نیست می‌شوند اما این سرکوب را به عنوان جنگ علیه کمونیسم یا تروریسم توجیه می‌کنند - و نه هرگز به عنوان جنگی برای پیشبرد سرمایه‌داری ناب.» (دکترین شوک، ص ۴۲). همانجا می‌افزاید «نمی‌خواهم استدلال کنم که تمام اشکال نظام بازار ذاتاً خشونت بار است. بسیار متحمل است که اقتصادی مبتنی بر بازار وجود داشته باشد که نیازمند چنین بی‌رحمی و خواستار چنان یک‌دستی ایدئولوژیکی نباشد.»

آیا کودتای سال ۱۹۷۳ نظامیان در شیلی برای حفظ منافع شرکت ITT ایالات متحده و پیاده کردن نسخه بازار آزاد میلتن فریدمن با حمایت دولت ایالات متحده «صرفاً یک اشتباه دولت آمریکا» است؟ آن هم وقتی که هنری کیسینجر، وزیر خارجه وقت ایالات متحده، پس از جلسه‌ای با پرزیدنت نیکسون، آشکارا وقیحانه می‌گوید «می‌خواهیم شیون اقتصاد شیلی را درآوریم». ضمناً عوامل شرکت آمریکایی ITT خود محرک کودتا بودند.

آیا کودتای سال ۱۹۵۳ ایالات متحده و بریتانیا برای حفظ منافع شرکت BP و ورود شرکت‌های نفتی آمریکایی به ایران «صرفاً یک اشتباه دولت آمریکا» است؟ ضمناً، عوامل شرکت انگلیسی BP خود محرک کودتا بودند.

آیا کودتای سال ۱۹۵۴ ایالات متحده برای سرنگونی رژیم دموکراتیک گواتمالا و حفظ منافع شرکت آمریکایی یونایتد فروت هم «صرفاً یک اشتباه دولت آمریکا» بوده است؟ ضمناً، عوامل شرکت آمریکایی یونایتد فروت (که عمده‌تاً متعلق به خانواده‌های آمریکایی بوش، راکفلر، و الن دالس رئیس سازمان CIA در دولت ایزنهاور بود) خود محرک کودتا بودند.

آیا «صرفاً یک اشتباه دولت‌های گوناگون آمریکا» است که از زمان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده: ۱. تلاش کرده است بیش از ۵۰ دولت را که اکثراً در انتخاباتی آزاد به قدرت رسیده بودند سرنگون کند. ۲. تلاش کرده است جنبش‌های مردم‌گرا یا ملی‌گرا را در ۲۰ کشور دنیا سرکوب کند. ۳. در انتخابات آزاد بیش از ۳۰ کشور دنیا شدیداً دخالت کرده است. ۴. مردم دست کم ۳۰ کشور را بمباران کرده است. ۵. تلاش کرده است رهبران بیش از ۵۰ کشور را ترور کند؟ (William Blum, Killing Hope, <http://killinghope.org>) این میزان جنایات و استمرار آن‌ها در طول تاریخ سرمایه‌داری آیا «صرفاً اشتباهات دولت‌های گوناگون آمریکا» است؟ یا نشان‌دهنده آنست که این برخوردهای غیر انسانی و سرمایه محور، ذاتی نظام سرمایه‌داری است که ادامه‌ی حیات خود را در گرو تداوم انباشت سرمایه می‌بیند و احتضار خود را در کوچکترین احتمال هر گونه گستی در فرایند انباشت

سرمایه؟ و، از این رو است که با هر آنچه احساس شود که می‌تواند در فرایند انباشت سرمایه کوچکترین گسستی ایجاد کند، بدون هیچگونه ملاحظه انسانی، برخورد می‌کند.

افزون بر این، ندیدن نقش بسیار پررنگ صنایع نظامی در اقتصاد و سیاست خارجی ایالات متحده ما را به بیراهه می‌برد. ببینید در بحران‌ها (که گاه بحران‌هایی خودساخته است) در حالی که شاهد سقوط شاخص سهام صنایع کالاهای مصرفی در بورس نیویورک هستیم، چطور شاخص سهام صنایع نظامی سر به فلک می‌کشد. جالب است به این احساس خطر خود رئیس جمهور آمریکا، ژنرال ایزنهاور (که حکومت‌های ملی ایران و گواتمالا را با کودتا سرنگون کرد) در سخنرانی خداحافظی‌اش توجه کنیم: «ما در شوراهای دولتی، باید مراقب قدرت‌یابی ناروای «مجمع نظامی - صنعتی» (Military Industrial Complex) باشیم، زیرا که امکان ظهور فاجعه‌آمیز یک قدرت نابجا وجود دارد و (همواره) وجود خواهد داشت.»

در پایان بگذارید فقط به عنوان نمونه، با ذکر چند نقل قول، نوع نگاه نظام سرمایه‌داری به جهان روشن شود تا دیگر کسی عوام‌فربانه تکرار نکند که «آیا به صرف اشتباهات دولت‌های مختلف آمریکایی می‌توان کل نظام سرمایه‌داری را محکوم کرد و زیر سؤال برد؟»

«باید اعتراف کنم که، نزد من، کشورها مانند مهره‌های صفحه شطرنجی هستند که در صحنه‌ی آن، بازی بزرگ «نبردی برای سلطه بر دنیا» در جریان است.» - لرد کرزون، نایب السلطنه، امپراتوری بریتانیا در هند، سال ۱۸۹۸^۱

«ما با داشتن فقط ۳/۶ درصد از جمعیت جهان، ۵۰ درصد از ثروت آن را در اختیار داریم. در چنین وضعیتی کار اصلی ما در دوران پیش رو، حفظ این نابرابری است... برای حفظ این موقعیت لازم است احساساتی شدن را به کناری گذاریم و ملاحظاتی از قبیل حقوق بشر، اعتلای سطح زندگی و دموکراتیزه کردن (جوامع) را از سر به در کنیم.» - جورج کنان، طراح استراتژی‌های ایالات متحده آمریکا، سال ۱۹۴۸^۲

«اندونزی، با صد میلیون جمعیت و کمان سیصد مایلی جزیره‌هایش که سرشار از غنی‌ترین ذخایر منابع طبیعی منطقه‌اند، بزرگترین غنیمت (برای آمریکا) در آسیای جنوب شرقی است» - ریچارد نیکسون، رئیس جمهور ایالات متحده، ۱۹۶۷^۳

^۱ اربابان جدید جهان - جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه‌ی «پشت پرده مخملین») - انتشارات اختران، ۱۳۸۸، ترجمه مهرداد (خلیل) و مهرناز شهابی.

^۲ همان جا.

^۳ اربابان جدید جهان - جان پیلجر (دفتر سوم از مجموعه‌ی «پشت پرده مخملین») - انتشارات اختران، ۱۳۸۸، ترجمه مهرداد (خلیل) و مهرناز شهابی.

«آن‌ها می‌دانند که ما مالک کشورشان هستیم... ما دیکته می‌کنیم که آن‌ها چطور زندگی کنند و چه بگویند و در حال حاضر، عظمت آمریکا در همین است. این چیز خوبی است، به ویژه که نفت زیادی در آنجاست که ما به آن نیاز داریم.» ویلیام لونی، سرتیپ نیروی هوایی آمریکا و فرمانده عملیات بمباران عراق در زمان جرج بوش پدر.^۱

«هر ده سال یکبار، یا چیزی شبیه این، آمریکا باید به یک کشور کوچک آشغالی بند کند و پرتش کند سینه‌ی دیوار فقط برای اینکه به دنیا نشان دهد که ما با کسی شوخی نداریم.» - مایکل لدین، استاد کرسی «آزادی» (!) در نهاد نولیبرالی «انستیتو امریکن انترپرایز» ایالات متحده آمریکا.^۲

<http://leftbusinessobserver.com/crappy.html>

۴. کتاب دکترین شوک بیش از آنکه یک نقد علمی با تکیه بر اسناد و دلایل مستدل باشد به یک رمان و داستان با یک کتاب تاریخی شباهت دارد. نظر شما در این باره چیست؟

شهابی: رمان و داستان عمدتاً بر پایه‌ی تخیلات بنا می‌شود. مثلاً داستان‌های شیرین و سرگرم‌کننده‌ای از قبیل «عجین بودن سرمایه‌داری و دموکراسی»، امکان بازگرداندن جوامع به وضعیت «سرمایه‌داری ناب»ی که پیش از دخالت‌های دولت‌ها وجود داشته است، ساختار شکنی برای رسیدن به «لوح سپیدی که از نو بتوان هر چیز را بر آن نوشت»، «کامل بودن اطلاعات و رقابت کامل در بازار» و چیزهایی این دست! این‌ها داستان‌های زیبایی است که پیاده کردنشان در دنیای واقعی کابوسی بسیار خونبار و بی‌رحمانه بوده است. دکترین شوک، که «داستان»ش می‌خوانید، دستاورد سفرهای ۳ ساله نائومی کلاین و دستیارش از سال ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۷ به کشورهای مختلف قربانی شوک درمانی برای آشنایی نزدیک با چگونگی پیاده کردن برنامه‌های سرمایه‌داری بنیادگرا و مسائل ناشی از آن بوده است. دکترین شوک دارای پانوشتهای بسیار و ۷۴ صفحه یادداشت‌ها و مرجع‌های نویسنده و متکی به انبوه بی‌نظیر و مبهوت‌کننده‌ای از اطلاعات است. جوزف استیگلیتز، برنده‌ی جایزه نوبل در اقتصاد و معاون اقتصادی پیشین «بانک جهانی» می‌نویسد: «کلاین شرحی غنی از دسیسه‌های

^۱ همان جا

^۲ اعترافات یک جنایتکار اقتصادی - جان پرکینز (دفتر اول از مجموعه «پشت پرده مخملین») - انتشارات اختران، چاپ دوم، ۱۳۸۸، ترجمه میر محمود نبوی و مهرداد (خلیل) شهابی.

سیاسی و تلفات انسانی ای به دست می دهد که برای اجبار کردن سیاست های اقتصادی ناخوشایند بر کشورهای مقاوم ضرورت می یافت.»

البته، خانم کلاین نه اقتصاددان، که ژورنالیستی کاوشگر و از برجسته ترین رهبران فکری جنبش ضدجهانی سازی است و تظاهرات عظیم و به یادماندنی این جنبش در شهر سیاتل آمریکا متأثر از دیگر کتاب او به نام «بدون مارک تجاری» بود. با این توضیحات «دکترین شوک» نه یک نظریه پردازی اقتصادی، که تاریخ اقتصاد پنج دهه «مکتب شیکاگو» و نولیبرالیسم است و باید از این منظر به آن نگریست.

اگر چه به نظر استیگلیتز، نائومی کلاین غیر اقتصاددان در جاهای زیادی از این کتاب بیش از حد ساده انگاری کرده است، اما استیگلیتز بی درنگ اضافه می کند که «اما (پرفسور میلتون) فریدمن (این برنده جایزه نوبل در اقتصاد) و دیگر متخصصان شوک درمانی اقتصادی نیز متهم به ساده انگاری اند زیرا که باورشان به بی نقص بودن اقتصاد بازار مبتنی بر مدل هایی است که در آن ها فرض بر «کامل بودن اطلاعات»، «رقابت کامل»، و «بازارهای ریسک کامل» است. در واقع این سیاست ها، حتی بیش از نتیجه گیری های نائومی کلاین محل ایراد و اشکال است. سیاست های اقتصادی فریدمنی هرگز بر مبانی تجربی و نظری محکمی استوار نبوده است. و حتی در همان زمانی که بر اعمال این سیاست ها اصرار می شد، اقتصاددانان دانشگاهی محدودیت های بازار را توضیح می دادند - برای نمونه محدودیت های بازار موقعی که با اطلاعات ناقص روبرو هستیم، و البته که همیشه چنین است».

استیگلیتز، با رد این ادعا که: «یافته های نائومی کلاین بوی تئوری توطئه می دهد» (چیزی که کلاین نیز آن را رد کرده است) می گوید: «آنچه که جهان را ویران می کند نه توطئه، بلکه زنجیره ای از چرخش های نادرست سیاست های شکست خورده و بی عدالتی های کوچک و بزرگی است که روی هم انباشته می شود. بنیادگرایان بازار هیچ گاه درک نکردند که برای آنکه اقتصاد درست کار کند چه نهادهایی مورد نیاز است، چه برسد به درک آن بافت اجتماعی، در معنای وسیع آن، که پیش نیاز کامروایی و شکوفایی تمدن ها است.» (توضیح: «بافت اجتماعی» - یا «سرمایه اجتماعی» که نخستین بار پی یو بودریار (جامعه شناس فقید فرانسوی، ۱۹۳۰-۲۰۰۲) آن را در دهه ۱۹۸۰ به کار گرفت - به معنی مجموعه ای در هم تنیده از ارزش ها و باورهای مشترک آحاد یک جامعه است، به طوری که آسیب دیدن هر یک از آن ارزش ها و باورهای مشترک به آسیب دیدن کل بافت اجتماعی یا حتی جامعه خواهد انجامید، مثل تار یا پودی که از یک پارچه جدا شود).

در تاریخ ۲۲ فوریه ۲۰۱۰ وبلاگی متعلق به جمعی از اقتصاددانان آمریکایی موسوم به Real world Economics Review در مطلبی با عنوان «الن گرینسپن برنده‌ی «جایزه دینامیت» در اقتصاد شد»، می‌نویسد: «گرینسپن اقتصاددانی شناخته شد که در ایجاد بحران مالی جهانی بیشترین مسئولیت را بر عهده داشته است. او به همراه میلتون فریدمن و لری سامرز، نفرات دوم و سوم برنده نخستین (و امیدواریم که، آخرین) «جایزه دینامیت در اقتصاد» شدند. میلتون فریدمن، نفر دوم، با درکی نادرست از روش علمی، این پندار را ترویج می‌کرد که با استفاده از نظریه‌هایی خلاف واقع درباره طبیعت اقتصاد، می‌توان برای اقتصاد مدلی دقیق آفرید. این امر، همراه با مدل پولی ساده‌انگارانه‌ی وی، مشوق شکل دادن به تئوری‌های اقتصادی و پولی خیال‌بافانه‌ای بود که فروپاشی مالی جهانی را تسهیل کرد.»

۵. کلاین، آمریکای لاتین را «آزمایشگاه خونبار سرمایه‌داری» می‌داند اما به سرنوشت تلخ کشورهای بلوک شرق اشاره نمی‌کند. و یا از استفاده ابزاری حکومت کمونیستی شوروی سابق در راستای اهداف اقتصاد دولتی حرفی به میان نمی‌آورد. آیا این همه باعث نمی‌شود که او با نگاهی تک بعدی به نقد مسائل اقتصادی برود؟

شهابی: خیر! هر کتابی موضوع و افق مشخصی دارد. موضوع «دکترین شوک» بررسی چگونگی ظهور سرمایه‌داری بنیادگرا، تاریخچه آن از دهه ۱۹۵۰ به این سو و مقایسه‌ی نتایج حاصل از آن با آمار اقتصادی پیشین کشورها تحت سیاست‌های اقتصادی توسعه‌گرایانه است. با این همه در فصل‌هایی از «دکترین شوک» که به لهستان و روسیه می‌پردازد، کلاین به این نکته اشاره دارد که «شوک» در مورد این کشورها به ارث بردن گزینه‌های فاجعه بار اقتصادی رژیم‌های کمونیستی بود. او می‌نویسد «رژیم‌های اقتدارگرا عادت دارند درست آن زمانی [ظاهراً] بر دموکراسی آغوش بکشایند که طرح‌های اقتصادی‌شان نزدیک به فروپاشی است.» نهادهای مالی بین‌المللی («صندوق بین‌المللی پول» و «بانک جهانی») ارائه تسهیلات مالی به این کشورها برای تثبیت اقتصادی را مشروط به «شوک درمانی»، یعنی پرداخت بدهی‌های رژیم‌های پیشین و پذیرش نظم بازار آزاد کردند، آن هم در شرایطی که این کشورها را از اخذ مشورت مذاکره و بحث (یعنی جو سیاسی معمول) محروم کرده بودند. این کار محروم کردن مردم از دموکراسی در عرصه اقتصادی بود، آن هم موقعی که با سرنوشتی نظامی اقتدارگرا، قرار بود به اصطلاح، دموکراسی حاکم شود!

۶. نائومی کلاین اغلب با مکتب اقتصادی شیکاگو در مجادله بوده و میلتون فریدمن را عامل فجایع بزرگی چون حکومت‌های دیکتاتوری در آرژانتین، شیلی و اروگوئه، و رکود اقتصادی آن‌ها می‌داند. آیا می‌توان برای یک فرد و یا یک مکتب دانشگاهی نقشی تا به این حد بزرگ در وقایع چند دهه از جهان متصور شد؟

شهابی: کلاین نشان می دهد که دانشگاه شیکاگو با بورس های تحصیلی ای که «بنیاد خیریه فورد» تأمین می کرد، هر سال صدها دانشجوی شیلیایی را در دانشگاه شیکاگو، براساس «مکتب اقتصادی شیکاگو» (آموزه های فریدمن) آموزش می داد تا آینده ای اقتصادی شیلی بر اساس آموزه های این مکتب شکل گیرد. پس از چند سال دانشگاه شیکاگو استادان اقتصاد خود را به دانشگاه کاتولیک شیلی اعزام کرد تا آموزش دانشجویان اقتصاد در شیلی انجام شود. این دانشگاه سپس به مرکزی برای آموزش دانشجویان از سایر کشورهای آمریکای لاتین نظیر برزیل، آرژانتین، اروگوئه و سایر کشورها تبدیل شد. یعنی کاری برنامه ریزی شده و متمرکز برای در دست گرفتن سرنوشت اقتصادی کشورهای حوزه آمریکای لاتین. کودتاهای نظامی در کشورهای واقع در «قیف جنوبی» آمریکای لاتین با حمایت ایالات متحده آمریکا و نابودی جمعیت دیگراندیشان فعال در عرصه های اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی («نسل کشی» به تعبیر قاضی روزانسی) عامل اصلی در پیاده کردن این آموزه ها بود. این ها نخستین شوکی بود که باید به این جوامع وارد می آمد تا آن ها را آماده ی پذیرش شوک ثانوی یعنی شوک درمانی اقتصادی کند. طرح ۵۰۰ صفحه ای اقتصادی «بر و بچه های شیکاگو» (شاگردان فریدمن) حتی پیش از کودتا در اختیار فرماندهی نیروی دریایی شیلی بود و چند ساعت پس از کشتن رئیس جمهور دکتر سالوادور آلنده، روی میز ژنرال کودتاچی پینوشه قرار داشت.

«بر و بچه های شیکاگو» سپس در مقام های حساس نهادهای مالی بین المللی («صندوق بین المللی پول» و «بانک جهانی») تحت سیطره ایالات متحده قرار گرفتند تا وام های این دو نهاد را مشروط به پذیرش و پیاده کردن سیاست های اقتصادی فریدمنی کنند (که بعدها «اجماع و اشنگتن Washington Consensus نام گرفت) تا، برای اجرای این سیاست ها، هر بار به کودتای نظامی (و بدنامی و رسوایی ناشی از آن) یا نشستن به انتظار فجایع و بحران های طبیعی، نیازی نباشد. «سازمان تجارت جهانی» نیز مانند دو نهاد پیشگفته، همواره عاملی در راه اجبار این سیاست ها بوده است.

«نقشی تا به این حد بزرگ در وقایع چند دهه از جهان» در اکثر موارد نه ناشی از پذیرش آن از سوی مردم و به شیوه ای دموکراتیک (یعنی در انتخاباتی آزاد)، بلکه با بهره گیری از فجایعی نظیر کودتا، جنگ، سیل و بحران های اقتصادی یا تحمیل از سوی نهادهای مالی بین المللی بوده است، یعنی تقریباً همیشه عامل تحمیل و اجبار در اعمال این سیاست ها نقش داشته است. اما، این را نیز باید افزود که با ظهور «تورم رکودی» در دو سوی آتلانتیک در دهه ۱۹۷۰، سیاست های کینزی دولت های رفاه دیگر تأثیرگذار نبود. این بود که مشکلات اقتصادی چندین ساله انگلستان و ایالات متحده مارگارت تاچر و رونالد ریگان راستگرا را در آن دو کشور به قدرت رساند تا به قلع و قمع اتحادیه های کارگری و اوراق کردن نهادهای دولت های رفاه دست زنند. یعنی که سال ها گسست

در انباشت سرمایه، سرانجام، ضرورت یک چرخش سیاسی بزرگ را بر جوامع انگلستان و ایالات متحده تحمیل کرد تا سرمایه یک بار دیگر خواست خود را بر کرسی نشاند. این در حالیست که مارگارت تاچر در دوره اول صدارت خود که تعداد بیکاران و نیز نرخ تورم دو چندان شده و محبوبیت دولتش به ۱۸٪ تنزل کرده بود، در نامه‌ای به مرشدش فریدریش هایک نوشته بود که دگرگونی اقتصادی به سبک شیلی در بریتانیا به سبب وجود نهاد های دموکراتیک «کاملاً غیر قابل قبول» به نظر می‌رسد. کمی بعد، آتش جنگ فالكندز و بالا گرفتن احساسات ناسیونالیستی (یعنی، باز هم بهره‌گیری از «شرایط غیر عادی [و اضطراری]» به «قهرمان ملی» جنگ افروز امکان داد تا اتحادیه‌های کارگری را سرکوب و دگرگونی اقتصادی به سبک شیلی را به مرحله‌ی اجرا گذارد.

۷. کلاین حتی تشکیل مدارس خصوصی در نیو اورلئان پس از وقوع سیل در آن منطقه را نیز از مظاهر سوءاستفاده از بحران توسط سرمایه‌داری می‌داند و به روند سریع پیشرفت این پروژه‌ها در برابر سایر اقدامات ترمیمی دولت در این منطقه اشاره کرده و از آن انتقاد می‌کند. آیا همین پیشرفت فوق‌العاده سریع پروژه‌ی خصوصی در برابر پروژه‌های دولتی خود نشان‌دهنده عملکرد بهتر و مؤثرتر سیستم خصوصی نیست؟

شهابی: آنچه صورت گرفت پیشرفت فوق‌العاده سریع پروژه خصوصی‌سازی مدارس دولتی و خانه‌های دولتی با بهره‌گیری از شوک وارده به مردم در اثر فاجعه سیل کاترینا بود که با استفاده از سردرگمی توده‌های محروم، نولیبرال‌ها آن را «فرصت»ی طلایی برای خصوصی‌سازی مدارس و فعالیت خانه‌سازی دیدند. در حالی که دولت فدرال در دست

نو محافظه کاران دو آتشه‌ای چون جرج دبلیو بوش، دیک چنی، دونالد رامسفیلد و دولت محلی نیز در دست همپالگی هایشان بود که یک پایشان در عرصه سیاست و پای دیگرشان در عرصه زراندوزی و پر کردن جیب خود و نفع‌رسانی به اربابان و یاران غارشان در بخش خصوصی بود، آیا باید انتظار می‌رفت که دولت برای مردم دلسوزی کند و به انجام وظایف مردمی‌اش در ارائه‌ی خدمات و کمک‌رسانی از طریق ارگان‌های دولتی بپردازد؟ آن‌هم با سیاست نولیبرالی «کاهش خدمات رفاهی دولت»؟ یا اینکه چوب لای چرخ آن‌ها بگذارد و از این «فرصت» پولساز برای اجرای سیاست‌هایی استفاده کند که، در شرایط عادی، همواره با مخالفت مردم مواجه بوده است؟ آن‌هم با هزینه‌ای بسیار بیشتر و با پرداخت یارانه به همپاله‌های بخش خصوصی از خزانه، یعنی از جیب مردم.

۸. نظر به مسائلی که نائومی کلاین مطرح می کند، آیا می توانیم بگوییم که، مثل عقاید رادیکال، امروز در جهان شاهد نوعی رادیکالیسم در اقتصاد به خصوص در نظام سرمایه داری هستیم؟ و در این صورت، آیا می توان مدعی شد که خود کلاین نیز به شکلی دچار رادیکالیسم سوسیالیستی شده است؟

شهابی: «یک بازار آزاد بخش تولیدات مصرفی می تواند با مدارس دولتی و با بخش بزرگی از اقتصاد مثلاً یک شرکت ملی نفت که در دست دولت است همزیستی داشته باشد. در چنین اقتصادی، کاملاً امکان پذیر است که شرکت ها ملزم شوند که دستمزدهای معقولی بپردازند، به حق کارگران برای تشکیل اتحادیه ها احترام گذارند و دولت با کسر مالیات از ثروت به باز توزیع ثروت بپردازد تا نابرابری هایی که مشخصه ی دولت شرکت محور است کاهش یابد؛ ضرورتی ندارد که نظام بازار حتماً بنیادگرا باشد.» (دکترین شوک، ص ۴۳ و ۴۴). این همان نوع اقتصاد مختلط و تابع نظم و مقرراتی است که کینز پس از «رکود بزرگ» در واقع به عنوان «راه نجات» پیش پای نظام سرمایه داری گذاشت و رئیس جمهور ایالات متحده، فرانکلین روزولت، در «اصلاحات نوین» به آن عمل کرد و به «وال استریت» چنین گفت: «ناچاریم مصالحه کنیم. و گر نه با یک انقلاب (سوسیالیستی) روبرو خواهیم شد.» آیا این مصالحه نوعی «رادیکالیسم سوسیالیستی» است؟!

۹. هم اکنون یک دوره ی بحران اقتصادی جهانی را طی می کنیم و همیشه، در طول چنین بحران هایی، بوده اند متفکران بدبینی که مسائل مختلف را با نگرشی منفی تحلیل کرده اند. اما تنها در همان دوران رکود جدی گرفته شده و خریدار داشته اند. آیا نائومی کلاین از همین دسته است؟ یا باید برای او جایگاهی جدی تر و دائمی تر را در اندیشه اقتصادی جهان در نظر گرفت؟

شهابی: اگر سؤال شما فرض را بر این گذاشته باشد که این بحران جهانی اقتصادی گذراست، و نظریه پردازی های نولیبرالی ماندگار، خوب است که در نظر داشته باشیم که، در پی جنبش «بهار عربی»، تظاهرات صدها هزار نفری در یونان، اسپانیا، ایتالیا، ایالات متحده، استرالیا و بسیاری از کشورهای دیگر دنیا را فرا گرفته و نشان از احیای جنبش بین المللی زحمتکشان و محرومانی دارد که سلطه ی سرمایه و نابرابری های فزاینده اجتماعی را (که در «حاکمیت یک درصدی» تبلور یافته) دیگر بر نمی تابند و از این همه ظلم و جور به ستوه آمده اند. البته این جنبش نوپایی است که موانع سخت و زیادی را پیش رو خواهد داشت، مانند کودکی نوپا که راه رفتن را هنوز باید بیاموزد، کودکی که زمین می خورد و بر می خیزد. با این همه، من بر آنم که سیاست هایی که جهان را به طرز وحشتناک و بی رحمانه ای دو قطبی می کند (دو قطب فقر و غنا، با ۱ درصد جمعیت جهان در یک سو، و ۹۹ درصد در سوی دیگر) در دراز مدت آتیه ای نخواهد داشت و محکوم به فنا است. کشیدن برج و بارو و حصار به

دور این ۱٪ غنی نیز فقط امنیتی موقتی به بار می‌آورد و آن‌ها را از خشم و طغیان میلیاردها انسان گرسنه و تهی از امید در امان نگه نمی‌دارد. در مورد خانم کلاین هم، بگذارید پیش داوری نکنیم. گذر زمان نشان خواهد داد که آیا اقتصادِ نولیبرالیستی (بنیادگرایی بازار) «جایگاهی دائمی» در طول زمان خواهد داشت یا نظرات نائومی کلاین درباره این نهضت ضد انقلابی.

اما، اگر اقتصاددانان نولیبرال، برای بقا و رهایی از مخمصه، سیاست‌های اقتصادی‌شان را تغییر دهند، پندارگرایی را کنار گذارند و خود را با واقعیاتِ این - جهانی وفق دهند، سیاست‌های جدید را دیگر نمی‌توان نولیبرالیسم یا بنیادگرایی بازار خواند! این تغییر، به واقع، پایانی بر بنیادگرایی خواهد بود!!! جان مینارد کینز نیز در دوران «رکود بزرگ» برای نجات نظام سرمایه‌داری و کمک به پیشگیری از وقوع انقلاب پا به میدان گذاشت.

در مورد هیچ فرد و هیچ نظریه‌ای نیز نباید اغراق کرد. اما در مورد وسعت بینش و دور اندیشی نائومی کلاین، همین بس که تاریخ انتشار «دکترین شوک» سال ۲۰۰۷ است. وی کار بر روی این کتاب را از سال ۲۰۰۴ آغاز کرد یعنی ۴ سال پیش از آغاز ورشکستگی‌ها و رکود سال ۲۰۰۸! این در حالیست که در گردهمایی‌های سالانه «مجمع داووس» و به رغم حضور همه بزرگان طیف غالب اقتصاد و سیاستمداران از هر سوی جهان، هیچکس فرجامی را که در چند قدمی بود ندید و درست تا قبل از روز واقعه، همه به به و چه چه کردند و پیوسته سرود «راهی نیست جز این!!!» سر دادند، و برخی هنوز می‌دهند («There is no alternative» یا TINA - ورد زبان مارگارت تاچر و همه فریدمنی‌ها).

۱۰. تفکرات اقتصاد دولتی و در برابر آن اقتصاد خصوصی همیشه یکی از مباحث جنجالی در میان روشنفکران بوده و کمتر دیده شده که این دو به نقطه اشتراکی دست یابند. اما اقتصاد دولتی نظر به تجربه‌های ناموفقی که پشت سر گذاشت بیشتر از پیش پای خود را پس کشیده است و نظام سرمایه‌داری متکی بر خصوصی‌سازی نیز کم کم به روزهای تاریک خود نزدیک می‌شود و شاید بتوان جنبش وال استریت را گواهی بر این مدعا دانست. آیا می‌توان انتظار داشت که سرانجام از این تز و آنتی تز، شاهد تولد و بلوغ یک سنتز و نظامی ترکیبی و نوین باشیم؟

شهابی: اولاً این درست است که کلاً مسائل مهمی گریبانگیر بنگاه‌های دولتی است. ولی آن دسته از بنگاه‌های بخش خصوصی که مالکیت گسترده دارند نیز عیناً با همین مسائل روبرویند. در مطلبی در آینده نزدیک به این موضوع خواهیم پرداخت.

ثانیاً اینکه با وجود اذعان به مسائل ذاتی بنگاه‌های دولتی و «تجربه‌های ناموفق» مورد اشاره‌ی شما، تجربه‌های بسیار موفق‌تری هم وجود داشته است که گزارشگری‌ها (چه از نوع آکادمیک و چه ژورنالیستی) درباره‌ی آن‌ها سکوت اختیار کرده‌اند. از جمله، می‌توان به موفقیت‌های بزرگ بنگاه‌های دولتی در سنگاپور اشاره کرد و نیز به بنگاه دوانی فولاد پوسکو در کره جنوبی که سومین تولیدکننده‌ی فولاد جهان است. همچنین، فقط به عنوان نمونه، می‌توان از شرکت‌های فرانسوی خودروسازی رنو و تجهیزات مخابرات آلکا تل نام برد که (تا زمان خصوصی سازی‌شان بین سال‌های ۱۹۸۶ و ۲۰۰۰)، به رغم ساختار دولتی، هر یک در رشته خود از پیشگامان نوسازی در عرصه فناوری و توسعه صنعتی کشور فرانسه بودند. شرکت برزیلی امبرائر (بزرگترین تولیدکننده هواپیماهای جت کوتاه‌برد و، بعد از ایرباس و بوئینگ، سومین سازنده‌ی بزرگ هر نوع هواپیما در سطح جهان) نیز همان زمانی که شرکتی دولتی بود به مقیاس‌های جهانی دست یافت. هدف از ذکر اینگونه موفقیت‌ها، به هیچ وجه، انحراف ذهن خواننده از عدم موفقیت بسیاری از بنگاه‌های دولتی نیست، بلکه منظور اینست که نشان دهد که (۱) عملکرد ضعیف بسیاری از بنگاه‌های دولتی «گزیر ناپذیر» نیست و (۲) بهبود عملکرد بنگاه‌های دولتی نیازمند خصوصی سازی نیست.

در حالی که عملکرد ضعیف بسیاری از بنگاه‌های دولتی «گزیر ناپذیر» نیست، دو قطبی شدن جوامع (دو قطب فقر و غنا)، فروپاشی بنگاه‌ها، و بیکاری روزافزون پیدا و پنهان، و محرومیت زحمتکشان از حقوقشان در اثر اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی (یعنی «کاهش خدمات رفاهی دولت»، «خصوصی سازی‌های زود هنگام»، «مقررات زدایی» از بازارها، «پذیرش اجباری و زود هنگام تجارت خارجی آزاد» و گشودن مرزها به روی کالاهای خارجی در پی تسلیم به شرایط نهادهای مالی بین‌المللی و «سازمان تجارت جهانی») مسائلی است که از آن‌ها گزیری نیست. پدیده‌ی «فروبارش» کذایی (برخورداری زحمتکشان از مواهب سرمایه داری) نیز، به شهادت قطبی شدن جوامع، چیزی جز «ریزه خواری» نبوده است (واژه‌ای که در همین کتاب به کار گرفته‌ایم). بشنویم فریادهای معترضان به نظام شرکت‌محور در وال استریت (قلب سرمایه داری ایالات متحده) را که: «سرمایه‌داری جنایت سازمان یافته است». (Capitalism is organized crime).

و اما درباره سنتز و نظام اقتصادی بدیل، باید نخست از خود پرسیم «در پی ساختن چه نوع جامعه‌ای هستیم؟» در جامعه‌ای که می‌خواهیم بنیادش را بریزیم، آیا می‌خواهیم وضع آحاد جامعه از نظر برخورداری از امکانات آموزشی، بهداشت و درمان، امنیت، امحای تنگدستی، آزادی‌های مدنی، حقوق بشر (که یکی از اجزای بسیار مهمش حق برخورداری از خوراک مناسب، آب سالم، کار و مسکن است ولی تعاریف لیبرالی و نولیبرالی از حقوق بشر این‌ها را کاملاً نادیده می‌گیرد) نیز پیشرفت‌های علمی و فناورانه و حفظ زیست‌بوم چگونه باشد؟

پاسخ مشخص به این پرسش‌ها ما را خواهد رساند به سوال بعدی که «چگونه نظام اقتصادی‌ای می‌تواند خواست‌های اجتماعی را به بهترین نحو برآورده سازد یا دست کم، کمترین تضاد ممکن را با آن‌ها پیدا کند؟» هر نظام اقتصادی که با این خواست‌ها ناسازگار باشد، افراد جامعه و نهادهای اجتماعی را در یک وضعیت تقابل بین ارجحیت‌های اجتماعی و اقتصادی قرار خواهد داد. یا باید به اهداف اجتماعی اولویت داده شود یا هدف‌های اقتصادی، یا اینکه سازشی بین این دو صورت گیرد - که در بسیاری از موارد، سازش امکانپذیر نخواهد بود. با توجه به این نکات، هر راه حل بینابینی، برای نیل به موفقیت، در عین حال که برای فعالیت اقتصادی انگیزه ایجاد می‌کند، باید:

۱. مسائل فوق را کانون توجه خود قرار دهد به طوری که زحمتکشان احساس کنند که از نتیجه کار، سهمی عادلانه عایدشان می‌شود و افق روشنی پیش رو داشته باشند. ناامیدی سم مهلکی است که به بسیاری از آسیب‌های اجتماعی می‌انجامد.

۲. از تشدید آلودگی محیط زیست پیشگیری کند. در اثر سیاست‌های اقتصادی بی‌توجه به محیط زیست، زمین، آب‌ها، و هوا به شدت آلوده و هزاران هزار گونه‌های حیاتی نابود شده‌اند. این نه فقط به خودی خود تأسف بار است، بلکه به اینجا ختم نمی‌شود و با آسیب رساندن به زنجیره‌ی حیات، نابودی بسیاری گونه‌های حیاتی دیگر را در پی خواهد داشت. حتا اگر این مهم برای مان بی‌اهمیت باشد، شاید آلودگی شدید آنچه می‌خوریم و می‌آشامیم و هوایی که تنفس می‌کنیم ما را به اندیشه وادارد. سوای ما، حق فرزندان و آیندگانمان برای به ارث بردن دنیایی سالم چه خواهد شد؟

۳. در مدل اقتصادی موجود، که جهان را به ویرانی و بشریت را به نابودی می‌کشاند، به طور ریشه‌ای بازنگری کند. «تولید ناخالص ملی» شاخص سالمی برای رشد کشورها نیست و آسیب‌های زیست محیطی و اجتماعی و استهلاک منابع باز نیافتنی را ندیده می‌گیرد. «تولید ناخالص ملی سبز» از شاخص‌های جایگزینی است که میزان استهلاک منابع باز نیافتنی، از جمله سوخت‌های فسیلی، مواد کانی و جنگل‌ها را به حساب می‌آورد و تصویر واقعی‌تری از میزان رشد پیش روی مان می‌نهد تا در این مسابقه‌ی رشد، اندکی درنگ و تأمل کنیم).

[...] اگر چینی‌ها نیز همان مدل زندگی و مصرف آمریکایی‌ها را در پیش گیرند، در سال ۲۰۳۵ جمعیت ۱/۴ میلیاردی چین ۸۰٪ کاغذی را که در حال حاضر در جهان تولید می‌شود مصرف خواهند کرد! ببینید بر سر جنگل‌های جهان چه خواهد آمد! مردم چین همچنین ۷۰٪ غلاتی را که در حال حاضر در جهان تولید می‌شود مصرف خواهند کرد و دارای ۱/۱ میلیارد خودرو خواهند بود که ایجاد جاده، بزرگراه و پارکینگ کافی برای این

تعداد خودرو، نیازمند اسفالت کردن سطحی برابر دو سوم شالیزارهای چین خواهد بود! در آن سال، چینی‌ها روزانه ۸۵ میلیون بشکه نفت مصرف خواهند کرد، در حالی که میزان تولید فعلی جهان روزانه ۸۶ میلیون بشکه است و در آینده هم چندان بیشتر نخواهد شد. این یعنی خواندن فاتحه ذخائر نفت! (پیش‌تر، چینی‌ها مردمی دوچرخه سوار بودند). به این اضافه کنید رشد اقتصادی هند و جمعیتش را که در سال ۲۰۳۵ بیش از چین خواهد بود. بی تردید، این مدل اقتصادی غربی (متکی به سوخت فسیلی\ اتومبیل\ ائتلاف) محکوم به شکست است.^۱

۴. با تکیه بر رویگردانی مردم از پدیده ویرانگر و غیرانسانی جنگ، در سطح افکار عمومی جهان به جذب حمایت از غیرقانونی شمردن صنایع تسلیحاتی در همه کشورها همت گمارد. طبعاً چنین کاری لازمست از قدرت‌های بزرگی چون ایالات متحده، بریتانیا، فرانسه، روسیه و چین آغاز شود. منابع هنگفتی که از این محل آزاد خواهد شد و می‌تواند در خدمت مبارزه با بیماری‌ها، پژوهش در راه یافتن سوخت‌های سالم جایگزین و اعتلای سطح فرهنگ و زندگی مادی نوع بشر قرار گیرد در ذهن نمی‌گنجد.^۲ اما، مگر نه اینکه در اقتصاد سرمایه‌داری، بخش جنگی اقتصاد همواره ابزاری برای رفع بحران‌های اقتصادی بوده است؟ پس آیا جز اینست که انجام این مهم و این وظیفه‌ی انسانی (یعنی برجیدن صنایع تسلیحاتی) ممکن نخواهد شد مگر با برجیدن و القای نظام سرمایه‌داری؟!

^۱ Lester Brown- Earth Policy Institute. 16 Sept 2011, "Why The Existing Economic Model Will Fail?"

^۲ به‌کارگیری تنها ۱۳ درصد از پولی که جهان صرف تسلیحات می‌کند، می‌تواند برای تأمین نیازهای اساسی جمعیت کره زمین و حفاظت از محیط‌زیست آن کافی باشد.